روش هایی برای تبلیغ

خاطرات تبلیغ استاد اکرم السادات موسوی

1. مخاطب شناسی : یکی از اصول مهم تبلیغ شناخت مستمع است . اگر مخاطبان شما بچه مدرسه ای هستند ، دولتی یا غیر انتفاعی هستند ؟ چه سنی دارند ؟ پایین شهری یا بالا شهری هستند ؟ دوست فرهنگی ام مرا به همایش دانش آموزی برای سخنرانی دعوت کرد و از من خواست بترکانم ! من هم بدون سوال از او رفتم سه روز روی یک متن سخنرانی عارفانه کار کردم . تیپ جوان پسند هم زدم و رفتم سالن همایش . چشمتان روز بد نبیند! همه بچه ها راهنمایی بودند . بعضی حرف می زدند ، بعضی آدامس می جویدند ! بعضی پفک می خوردند و ... اصلاً معنی متن سخنرانی مرا نمی فهمیدند . هر چه مجری هم تذکر می داد ، فایده نداشت . وسط سخنرانی یک شوخی کردم و گفتم : بچه ها اگر گوش نمی دهید ، تمام کنم ؟ همه بچه ها با صدای بلند گفتند : بلللللللللللله !حالم دیدنی بود ! من هم جمع کردم و رفتم !

نکته : 1) خوب مخاطب و نیاز های او را بشناسید . 2) وسط سخنرانی تعارف نکنید

---

2. متن سخنرانی ید کی : یک سال در ایام عید نوروز نشستم و برای زیارت عاشورا یک تفسیر عارفانه با کمک احادیث نوشتم ، تا از تعطیلات عید بهره برده باشم .ماه محرم آن سال با خیال راحت از اینکه متن سخنرانی من نو و بدیع است ، همه جا می رفتم و سخنرانی می کردم . خداییش هم خیلی متن جالبی بود و خودم تا حال نشنیده بودم ! یک روز دوست همسرم ، مرا برای سخنرانی به خانه خود دعوت کرد . ظاهراً حاجی هم خیلی برایشان کلاس گذاشته بود و از من تعریف کرده بود ! من هم با دل قرص رفتم . آنها یک سخنران هم قبل از من دعوت کرده بودند و ظاهراً کمی دیر آمده بود و چون من هیچ وقت دیر نمی کنم . سر وقت که نه ، زودتر هم می روم ، لذا من اوایل سخنرانی او رسیدم . چشمتان روز بد نبیند ، خدا شاهد است ، انگار تفسیر زیارت عاشورای من را کپی کرده بودند و به آن خانم داده بودند . هر چه خانم غرا صحبت می کرد ، من بیشتر خیس عرق می شدم . اگر دفترم را به کسی داده بودم ، حتماً می گفتم از روی آن کپی کرده و به این خانم داده است ! فقط خدا می داند ، چطور سخنرانی ام را شروع کردم ؟ ولی خدا کمکم کرد و فقط یک جوری جمع کردم .

نکته : 1) متن سخنرانی یدکی داشته باشید . 2) به مطالب خودتان مغرور نشوید .

---

3. انشراح صدر داشته باشید : یکی از شیفتگانم (استغفر الله) مرا 5 روز دعوت کرده بود . ایشان خیلی به من احترام می گذلرد و از من خیلی رودروایستی دارد و .... یکی از روزها ، همسایگان آن خانم که جلسه هفتگی داشتند ، جلسه خود را به مجلس من پیوند داده بودند و تشریف آورده بودند مجلس من . من هم بدون اینکه صاحب خانه به من اطلاع دهد ، رفتم دیدم ، چه خبر است ، به به ، مردم روی کله هم نشسته اند . خوب جمعیت زیاد هم ، سخنران را بر سر ذوق آورد . تا رفتم پشت میز ، خانم جلسه هفتگی که مادر شهید هم بود ، گفت : خانم موسوی اجازه می دهید من یک چند کلمه بگویم ؟ من هم به احترام سنش و فرزندش گفتم : بفرمایید ، خواهش می کنم ! هیچی ، خانم غیر از یکساعت خودش ، که حرف زده بود ، یک ساعت هم جای من حرف زد و من هم عین مجسمه روی صندلی خشکم زده بود . بعد رفتن همه ، صاحبخانه آمد و خیلی عذر خواهی کرد و من بهش گفتم : بهتر بود به من اطلاع می دادید تا نمی آمدم ! البته شاید بنده خدا ترسیده بود که من ناراحت شوم !

نکته : اولاً ناراحت نشوید . 2) به جمعیت زیاد مغرور نشوید . 3) فکر می کنم هر قدر هم جسارت داشته باشم ، تقاضای آن مادر شهید را نمی توانستم رد کنم !

---

4. مراقب زبان بدنتان باشید : عادت بد یا خوبی که من دارم ، راحت و بدون رودروایستی صحبت می کنم (مثل آقای قرائتی حفظه الله) و اگر مخاطبم ، عوام باشد ، مثالهای عامیانه می زنم . روزی فردای سخنرانی ام ، خانمی در خانه ما را زد . من تعجب کردم که آدرس ما را از کجا گیر آورده بود ؟ براحتی تشریف فرما شد و آمد داخل . بعد از من پرسید : خانم موسوی ، من به شما گفتم که برادر فلان خانم ، معتاد است ؟ گفتم : نه شما به من چیزی نگفته اید . ایشان گفت : شما دیروز که صحبت می کردید ، وقتی گفتید ، اگر برادرت معتاد است و ... به آن خانم اشاره کرده اید و ایشان حالا به من گیر داده که من به شما گفته ام برادرش معتاد است و شما با منظور خاصی به او اشاره کرده اید ! داشتم از تعجب شاخ در می آوردم . توی دلم دو سه تا دری وری به خودم و به اون و به این گفتم . ولی خانم ول کن نبود و می گفت : الان زنگ بزن و بگو من به شما نگفته ام ! بالاخره یک جوری روانه اش کردم و رفت .

نکته : 1) وقتی مطلب حساسی می گویید ، مراقب باشید که با دست و حرکات خود به کسی اشاره نکنید . 2) دستهای خودتان را محکم زیر میز نگه دارید !

---

5. دعوت با واسطه : دوستی دارم که خیلی شیفته و چسبناک است و به من خیلی ارادت دارد . همسایه ایشان از وی خواسته بود که کسی را برای جلسه اش پیدا کند و ایشان هم از خدا خواسته

من را دعوت کرده بود به خانه همسایه شان . من وقتی منزل این خانم رفتم ، دیدم ایشان با سردی و بی میلی به من سلامی کرد و رفت نشست دم در خانه و اصلاً من را تحویل نگرفت . فکر کردم شاید کسالت دارد . ولی همه 5 روز این بی محلی ایشان تکرار می شد . عوضش دوستم می آمد و خودش را برای من می کشت ! بعد از چند وقتی راز این بی محلی را فهمیدم . یک خانم جلسه ای بود در حوالی ما که گیر اخلاقی داشت . من با ایشان چند بار در افتاده بودم ولی چون ایشان از من خیلی خوشگل تر و خیلی خوش صحبت تر بود ، بین خانمها و از جمله این خانم همسایه ، طرفدار زیادی داشت . خانم صاحب مجلس هم بعد از دعوت من ، متوجه شده بود که من با خانم جلسه محبوب او در افتاده ام ولی رویش نشده بود ، مرا رد کند . از حماقت خودم بدم آمد و از دوستم هم همچنین که مرا ضایع کرده بود .

(1با واسطه دعوت قبول نکنید . 2) به این چنین دوستانی بال و پر ندهید . 3) ناراحت نشوید . یکبار هم تحویل نگیرند مگه چی میشه ؟

---

6. لباس و روسری مناسب : دوست ثروتمند مادرم ، من را برای ختم انعام دعوت کرد . چشمتان ببیند ، رفتم خانه شان دیدم چه خانه ای و چه سفره ای و از آن مهمتر چه مهمانانی ! همه دکلته و دامن بالای زانو و ... مشکل اینجا بود که من بخاطر شناخت اجمالی که از دوست مادرم داشتم که خانم ساده ای است ، لذا لباس ساده ای طبق معمول پوشیده بودم ، ولی یه کوچولو کلاس گذاشته بودم و شالی را برای سر کردن برده بودم . که این شال مدام روی سرم سر می خورد و چون موهایم را سشوار نکشیده بودم ! حسابی اوضاعم بهم ریخته بود . علاوه بر این هیچ میزی جلوی من نبود و دفتر و کتابم را روی پایم گذاشته بودم . خودتان تصور کنید حال مرا ؟ شال سر می خورد و تا می خواستم درستش کنم ، کتاب و دفترم بهم می ریخت !

نکته : 1 (از میزبان بپرسید که چه نوع مهمانانی دارد و مانتو مناسب بپوشید . 2) شال و روسری مناسب ببرید . 3) قبلا به صاحب خانه بگویید میز تدارک ببینند . 4 (موهایتان را مدیریت کنید !

---

7. مدیریت جلسه : جای با کلاسی رفته بودم سخنرانی . بوی عطر و لوازم آرایش آنها گیج و منگم می کرد . من هم آدم سمج ، باید یه تذکری سر حجاب و نماز می دادم تا جگرم خنک شود . به هر جان کندنی بود ، با کلاس و ادله علمی و قلمبه سلمبه ، بحث را جمع کردم و مختصر تأییدی از مخاطب ها گرفتم . جلسه که تمام شد ، صاحب خانه آمد و با شرمندگی گفت : اگر می شود خانم فلانی ، اشعاری در مدح امام علی علیه السلام بخواند . من چون سالن بصورت ال بود . خانم کذایی را که آن طرف بود نمی دیدم ، گفتم : بفرمایید . چشمتان روز بد نبیند ، خانم شروع کرد به خواندن که

شجریان و سراج باید پیشش لنگ می انداختند . یه کمی هم سرک کشیدم ، دیدم به به ، خانم تازه از پرواز فرانکفورت پیاده شده ! حال من دیدنی بود . مردم هم همه به من زل زده بودند که چه عکس العملی نشان می دهم ؟ باید این مواقع زود دفتر دستکت را جمع کنی بروی و نشینی تا ضایعت کنند !

نکته : 1) با کمال ادب و احترام ، اجازه ندهید مجلس را خراب کنند . 2) هر که ، جور هندوستان کشد ، تاوانش را باید بدهد . این مجالس رفتن این مصائب را هم دارد!

---

8. غرور مستمع :باز هم جای با کلاسی برای ختم انعام دعوت شده بودم . همه خانم ها روی زمین نشسته بودند الا یک خانم که نمی دونم سر چی ، به من چسبیده بود . مشکل این نبود که ، مشکل این بود که ایشان علاوه بر اینکه لباس دکلته زننده ای پوشیده بود ، از فرط غرورش مدام دماغ خود را با صدای بلند بالا می کشید و اعصاب مرا خرد می کرد . چند بار نگاه معنی داری انداختم . قشنگ می فهمید ، ولی محل نمی گذاشت . آخرش یواشکی گفتم : دستمال بدم خدمتتان ؟ با خونسردی گفت : خودم دارم ! مردم هم به نمایش ما نظاره می کردند .

نکته : 1) والله نمی دونم چی بگم ؟

---

9. کودک : جلسه خوبی دعوت شده بودم . ولی ایراد کار این بود که خانم جوان بچه داری پیش من نشسته بود که سه تا بچه قد و نیم قد داشت . یکی را شیر می داد و یکی روی پایش بود و اون یک دور و برش ! الغرض صدا به صدا نمی رسید . مردم هم به عوض من ، گرم تماشای این خانم بودند که با خونسردیً کنار من بچه را تربیت می کرد ورشد می داد! آخر به جان آمدم و با کلی خنده و تبسم گفتم : عزیزم : یا شما بیا روی صندلی بشین تا مردم خوب ترا ببینند و یا برو اون طرفتر تا حواس مردم به من باشه ؟ بعد گفتن من ، تازه صاحبخانه متوجه موضوع شد و آمد ایشان را برد !

نکته : 1) برخی صاحبخانه ها نمی دانند چطور جلسه را مدیریت کنند ، خودتان درستش کنید . 2) قبل سخنرانی دور و برتان را چک کنید و تذکر بدهید .

---

10. پرنده و ماهی : جای با کلاسی دعوت شده بودم که اولاً آکواریوم داشتند و بعدش چند تا قناری و ... که مدام مشغول تجلی آیات الهی بودند که با سخنرانی من تداخل پیدا کرده بود . روز اول گیج و منگ شدم . روز دوم صاحبخانه روی قفس ها پارچه انداخته بود که فایده نداشت و صدا به صدا نمی رسید . آخرش روی آکواریوم پارچه انداختند و قفس ها را به جای دیگری بردند .

نکته : 1) اولین بار که به جایی می روید ، کمی زودتر بروید و تا مردم نیامده اند ، شرایط مکانی را چک کنید و در صورت نیاز اصلاح کنید .

---

11. احاطه بر مطلب : من که هیچ وقت به مطلبی احاطه نداشته باشم ، اصلاً نمی گویم و تا بحال جرأت نکرده ام یک مطلب علمی را بصورت تخصصی ارائه دهم ، ولی یکی از خانم جلسه های مشهور اینجا ، مباحث ژنتیکی را خوانده بود و آمده بود برای مردم آیات الهی را بیان کند .دست بر قضا دختر صاحب مجلس ، دوستان دانشجوی خود را که زیست شناسی می خواندند ، دعوت کرده بود . نتیجه چی شد ؟ وسط سخنرانی خانم که ظاهراً مطالب را اشتباه ارائه می داد ، دانشجویان اعتراض کردند و اصلاً کوتاه نمی آمدند . بهر حال مجلس خراب شد!

نکته : مطلب علمی را بصورت تخصصی را ارائه ندهید . 2) بصورت اجمالی ارائه دهید . 3) مراقب دانشجویان باشید .

---

12) خساست نکنید : زمستان به جایی دعوت شدم ولی چون آدرسش سر راست بود، آژانس نگرفتم . ولی چون باران می آمد از در تاکسی تا در خانه ، کمی طول کشید و خیس و خالی شدم . نصف چادرم هم رفت توی آب . تا رسیدم به مجلس ، از دم در جایی که مردم نمی دیدند ، چادرم را دادم به صاحبخانه و گفتم : جایی پهن کنید تا خشک شود . بعد با پالتو رفتم نشستم روی صندلی . هر کس فهمید که هیچ ولی هر کس می آمد با تعجب به خانم جلسه ای پالتویی نگاه می کرد . اشتباه از من بود . هر 5 دقیقه باید اعلام می کردم که چادرم را دارند خشک می کنند !

نکته (1 :در مواقع بحرانی و بارانی ، ولخرجی کنید و آژانس بگیرید . 2) پالتو درست حسابی بپوشید . 3) از صاحبخانه یک چادر بگیرید و با پالتو ننشینید.

---

13) از مارمولک نترسید : در تابستانی به روستایی از سوی سازمان تبلیغات دعوت شدم . مجلس در یک حسینیه ای بود که مثل سوله ورزشی بود و سقف شیروانی داشت . خیلی هم مستضعفانه بود . من هر چند وقت باید به این جاها بروم چون سهمیه دارم ! آنجا منبر داشتند و صندلی نداشتند و چون جمعیت زیاد بود ، بالای منبر رفتم . کلاً من شرم دارم جای پیامبر (ص) بنشینم و معمولاً تا مجبور نشوم بالای منبر نمی روم . وسط سخنرانی یه چیزی از سقف افتاد پایین پای من . بین پا منبری ها ولوله افتاد . وسط صلوات یواشکی پرسیدم : چی بود ؟ گفتند : مارمولک ! آهسته از زیر چادر پاچه شلوارم را جمع کردم . اون صدای تالاپی که اون داشت ، حتماً نیم کیلو می شد . تا اخر سخنرانی پاچه شلوارم را چسبیده بودم ! بعداً خبر دار شدم ، دفعه قبل هم که دوستم رفته بود ،

سگ بچه ای وارد آنجا شده بود . مشکلات که یکی دو تا نیست !
نکته : 1) از مار مولک نترسید ! 2) به پاچه شلوارتان کش بیندازید!

---

14) ناراحت نشوید : همسایه ما که تازه آمده بود ، مرا 3روز دعوت کرد . کلاً هر دو بهم آشنایی نداشتیم . روز اول رفتم وسخنرانی غرایی با ادله علمی کردم . وقتی داشتم می رفتم ، صاحب مجلس آمد دم در و چندر غازی کف دستم گذاشت و گفت : خیلی ممنون ، دیگه فردا تشریف نیاورید !
نکته (1 : قربان خدا بروم.

---

15) تبلیغ برای ارگانها : دوست سپاهی ام که عاشقش هستم ، زنگ زد و گفت : موسوی همین آلان بدو برو سرم سازی کرج ، برای 200نفر از کارکنان زن و پزشکان بسیجی آنجا سخنرانی کن . پول آژانست هم با من ! من هم دویدم و مثل کسانی که زو بازی می کنند ، بی نفس خودم انداختم دربانی سرم سازی کرج . - سلام آقا ، من برای سخنرانی آمدم . اقا با خونسردی گفت : چی؟ کدوم سخنرانی ؟ آقای فلانی بیا ببین خانم چی می گه ! تک اول را خوردم ! _ خانم بشینید ببینم ؟ تک دوم را جایی خوردم که فهمیدم طبق معمول خودم نفر اول هستم ! بعد از 20 دقیقه نشستن و هماهنگی های یخ زده ، یک خانمی پیدا شد که مرا همراهی کند . با زحمت یک سالنی را دادند که برویم سخنرانی ، کلیدش گم شده بود و مسئولش نبود . بالاخره بعد از یک ساعت یک جایی جور شد . نیم ساعت هم نشستم تا از 200نفر ، پنجاه نفر جمع شود . فکر می کنید چه اعصابی برایم مانده بود ؟ بدتر از همه این بود که وقت برگشتن ، آژانس نگرفتم و گفتم حتماً از پول خبری نیست لذا با تاکسی آمدم .
یکدفعه وقت پول دادن متوجه شدم یکی از همان خانم ها پیشم نشسته و 500 تومان کرایه مرا هم حساب کرد . حتماً دلش بحالم سوخته بود ! چند سال از آن ماجرا می گذرد و دوستم را هم می بینم ، ولی دریغ از یک تشکر !
نکته : 1) اگر برای ارگان ها کار می کنید ، سعه صدر داشته باشید (2 . خودتان را برای دوستتان نکشید !

---

16. مدیریت تزیینات : من برخی مجالس سوگواری رفته ام ، بدلایل متفاوتی حتی یک پرچم مشکی به خانه نزده اند . این کار مجلس را به میهمانی تبدیل می کند . خصوصاً که اگر وسایل خانه خیلی مدرن باشد ، مصیبت دو چندان می شود . در مقابل جایی رفته ام که تمام دیوارها از سر تا پا و حتی تمام سقف پارچه مشکی زده بودند . خود یکی از مستمعین گفت : من دیگه فردا نمی آیم ، قلبم می گیرد . در اعیاد هم برخی از بادکنک استفاده می کنند . خودتان باید تصور کنید چه دعوایی میان بچه ها سر بادکنک می افتد و یا وسط مجلس بادکنک می ترکد .

نکته : 1) روزاول اگر دیدید مجلس سوگواری تزیین مطلوبی ندارد به صاحبخانه تذکر دهید (2 . من به صاحب مجلس پیشنهاد می دهم در سوگواریها از پارچه سبز استفاده کنند نه مشگی یکدست . 3) در اعیاد وقتی از شما دعوت می گیرند ، با ذکر علت و محترمانه از صاحب خانه بخواهید از بادکنک و برف شادی و .... استفاده نکند.

---

17. مدیریت شرایط مکانی : برخی صاحب مجالس نمی دانند مجلس عمومی را چطور مدیریت کنند و لذا گاه مجلس خیلی گرم است و کولر خراب است یا پنکه ندارند و یا در زمستان از پنجره بد جور سوز می آید و یا کفش های مردم زیر برف و باران خیس می شود . برخی روشنایی زیاد را دوست ندارندو یا یادشان میرود هوا تاریک شده و باید چراغ روشن کنند و یا برخی خسیس هستند و با یک مهتابی کار را راه می اندازند . در این مواقع ، هوا که گرم است و یا سرد است ، تمرکز مردم بهم می ریزد . یا خیلی ها فضای تاریک اذیتشان می کند . یا مردم وسط مجلس یادشان می افتد کفششان دارد خیس می شود و بین آنها ولوله می افتد .
نکته (1 : خودتان به صاحب خانه تذکر خصوصی دهید که معایب گرمایشی و سرمایشی جلسه را رفع کند . 2) اگر دید خسیس است به یکی بگویید ،(با خنده ، خانم صاحبخانه یادش رفته چراغ را روشن کند ، شما کلید را بزنید (3 . از صاحبخانه بخواهید در فضای بارانی نایلون در اختیار مردم قرار دهد . خاطره بد ، مستمع را فراری می دهد.

---

18. پذیرایی سوگواری ها : برخی افراد پذیرایی پر سرو صدایی دارند . مثلاً اول جلسه یکی چایی می گیرد و یکی قند می گیرد و بعد یکی بشقاب می گذلرد و دیگری حلوا یا خرما می گیرد . یا پذیرایی کنندگان بچه سال هستند که ناشیانه پذیرایی می کنند . کلاً مثل خیابان دائم در تردد هستند . این کار تمرکز شما و مستمع را بهم میریزد . یا در آشپزخانه که اخیراً همه اُپن است ، مدام صدای شستن و ظرف و ظرف می آید . بعضی جاها هم یک چای خشک و خالی هم نمی دهند !
نکته : 1 (بطور خصوصی به صاحب مجلس تذکر دهید بی صدا چایی بدهد و حلوا و خرما و ... را آخر مجلس بگیرد (2 . پشت میکروفن نگویید : خانم پذیرایی را بگذارید بعداً ! پیرزنها به خونتان تشنه می شوند . خیلی از آنها چای بعد ظهر خود را می خواهند در جلسه بخورند و دین و ایمان برخی از آنها به چایی بستگی دارد ! 3) با شوخی تذکر دهید : برای سلامتی خانمهایی که در آشپزخانه صحبت می کنند ، صلوات.

---

19) پذیرایی مولودی ها : بر عکس سوگواری ، مولودی در ذهن مردم جای خوردن است و باید پذیرایی شود . البته باید مدیریت شود و نمی شود مستمع تا آخر با دهان خشک بنشیند . برخی خیلی پذیرایی مختصری دارند وبرعکس برخی آنقدر بریز و بپاش می کنند که مردم از حرف ما چیزی نمی فهمند و مدام دنبال بسته بندی خوراکی هایشان هستند . در مجلسی بعد پذیرایی با شربت و شیرینی ، دوباره بین مردم ولوله افتاد ، پرسیدم : عزیزم چه خبر است ؟ گفتند : بستنی می دهیم .گفتم : می گذاشتید ، آخر مجلس . گفتند : نذر کرده اند و الآن اورده اند . باید قبل آب شدن باید بدهیم ! خدا نکند روی میز شکلات بگذارند ، بچه ها جمع می شوند و دنبال شکلات مورد نظرشان می گردند.

من اخیراً دیده ام ، برخی شربت و شیرینی را ، در راهرو یا حیاط می گذارند و هر کس وارد می شود همان جا پذیرایی می شود و ختم قائله می شود و یا برخی در همان بدو ورود ، پذیرایی را بصورت بسته بندی می دهند .

نکته (1 : وقت ورودتان در کاغذ کوچکی تذکرات را با ادبیات خوبی بنویسید و به صاحب مجلس بدهید . 2) بهتر است روش های پذیرایی راهرویی را ترویج کنیم . 3) از صاحبخانه قبل مجلس بخواهید ، پذیرایی مفصل خود را به آخر مجلس موکول کند.

---

20. لباس پذیرایی کننده ها : در برخی مجالس سوگواری ، افراد با لباسهای نا مناسب پذیرایی می کنند و در مولودی ها هم ، لباس برخی پذیرایی کننده ها ، افتضاح است . اینکار ، علاوه بر این که حواس مردم را پرت می کند ، شخصیت خود ما را زیر سوال می برد ! ما باید این فرهنگ نامناسب را از بین ببریم .

نکته (1 : اگر مجلس شما چند روز است ، بعد از روز اول ، در صورت مشاهده این موارد ، با تلفن به صاحبخانه تذکر دهید و اگر مجلس شما یک روز است و تا حدی احتمال این رفتار ها را می دهید ، وقت دعوت محترمانه تذکر دهید . 2) اگر بعد تذکر ، گفتند ، دیگر نیایید ، ناراحت نشوید .3) در مواقع و مجالس دیگری مدام این روش را تقبیح کنید تا بگوش همه برسد که شما چطور فردی هستید .من آنقدر در مجالس عمومی و در مسجد گفته ام ، فهمیده اند چه ذائقه ای دارم!

---

21. مغرور نشوید : یک سال جشن عصر نیمه شعبان را در یکی از روستاهای اطراف ، به تنهایی عهده دار شدم . جشن در یک سوله ورزشی و با جمعیت زیاد بود . تمام برنامه بسیار عالی برگزار شد و به همه خیلی خوش گذشت .آنروز من از اینکه توانسته بودم کار به این عظمت را ، به تنهایی مدیریت کنم خیلی خوشحال بودم و در پوست خود نمی گنجیدم .فردا هم جای دیگری برنامه داشتم و

مشغول نقشه کشی برنامه فردا شدم . وقتی به خانه رسیدم ، دیدم کلید را جا گذاشته ام و بچه ها هم نزد مادرم رفته بودند . کمی در کوچه بالا و پایین رفتم . تا اینکه دیدم یک دسته خانم چادری به دو خانه بالاتر از ما می روند . به ذهنم آمد جشن است پس من هم با ایشان بروم .آمدم جلو و گفتم : میشه من هم بیام ؟ معلم قرآن آنها آشنا در آمد و من را شناخت و گفت : خواهش می کنم . چشمتان روز بد نبیند ، دختر جوان همسایه در بستر مرگ بود و خانم ها آمده بودند که برای او دعا کنند !
انگار از بلندی افتاده باشم ، حالم دگرگون شد . خصوصاً به او گفتند :خانم موسوی از سادات است و آمده دعا کند تا خوب شوی . او چنان دست مرا گرفت و با صدای ضعیفی التماس می کرد دعایش کنم که هنوز آن دستها یادم است . غروب به خانه برگشتم و تا چند روز حرف نمی زدم . برنامه ی روز عید را هم یکجوری جمع و جورش گردم . هفته بعد به صدای لااله الا الله از خانه بیرون دویدم . داشتند او را می بردند!
غصه دار تر این بود که پدر و مادر او از هم جدا شده بودندو اینجا خانه نامادری بود و آنجا خانه ناپدری و دختر معصوم ، یک هفته اینجا بود و یک هفته آنجا دربدر بود!
نکته : 1) مغرور نشوید .2)تعادل روحی خود را حفظ کنید.

---

22. چیزی در چنته داشته باشید : در آخر مجلس مردم را بلند کرده بودم و رو به قبله دعا می کردم . در همین حین صاحب خانه آمد و در گوشم گفت : کمی طول دهید ، عدس پلو دم نکشیده !
نکته : شما بودید چکار می کردید ؟

---

23. جا نگذارید : یک دهه جای با کلاسی وباسوادی دعوت شده بودم که هیچ جوری نمی شد اون جا ماست مالی کنی . یادم نیست روز چندم بود تا رفتم روی صندلی بنشستم و با لبخند ملیح مشغول احوالپرسی شدم و در همین حین دستم را توی کیفم کردم ، انگار برق مرا گرفت . کتابم نبود . باز دوباره با همان ظاهر سازی ، داخل کیفم را گشتم ، انگار دارم دنبال سنجاق می گردم . نه خیر کار خدایی بود ! آنقدر با عجله آمده بودم ، کتابم را جا گذاشته بودم . در این مواقع بحرانی این ذکر را می خوانم : اللهم انی اسالک بفاطمه و ابیها و بعلها و بنیها و سر المستودع فیها بعدد ما احاط به علمک .
چند روز به قم برای دوره روش سخنرانی رفته بودم . دوره خیلی طول کشیده بود و صدای حاج آقا در امده بود . رفتم به مسئولش گفتم : از من همین امشب آزمون کتبی بگیرید و فردا اول صبح آزمون عملی تا من زود بروم ، تا حاج اقا مأمور نیاورده اینجا ! فردا صبح ساکم را جمع کردم و گذاشتم دم در تا وقتی سخنرانی کردم بروم . اصلاً حواسم جمع کارم نبود . وقتی با بلند گو اعلام

کردند : فلانی بیاید برای سخنرانی ، همه می گفتند : چه اعتماد بنفسی ، چه شهامتی ، خیال می کردند برایشان افه گذاشته ام در حالی که از داخل شکمم خبر دار نبودند که داشتند رخت که نه ، بلکه پتو می شستند . چند شب بود نخوابیده بودیم و همه خسته بودیم . تمام محتوای سخنرانی را از اشرف مواد و سایر مواد به ترتیب چیده بودم که هم استفاده کنم و هم اگر ارزیاب خواست بهش ارائه بدهم . رفتم پشت تریبون سالن همایش و شروع کردم به سخنرانی با تمام قواعدی که اموزش داده بودند. خداییش هم داشتم می ترکاندم که یهو دیدم اشرف موادم (آیات و روایات مربوطه) نیست . اشرف مواد امتیاز مهمی در سخنرانی دارد . ظاهراً توی ساک جا گذاشته بودم . پشت تریبون خشکم زد . آخر من چند دفعه همه چیز را چک کرده بودم . دوباره آویزان اهل کساء شدم . چه اتفاقی افتاد ؟ ارزیاب های دوست داشتی گفتند : لازم نیست ادامه دهید ، آنقدر تا اینجا خوب مطالب را ارائه دادید که کافی است !

نکته (1 : خودتان را جا بگذارید ولی کتابتان را نه .2) داخل آستر کیفتان متن داشته باشید ! 3 (اعتماد بنفس خود را از دست ندهید . با کمترین اضطراب و استرس بقیه محفو ظات شما هم می پرد . 4) این زمان شرایط خوبی برای راضی شدن به قضای الهی است !

---

24. بچه ها : همه اطرافیانم می دانند من عاشق بچه ها هستم و لذا از جمله کسانی هستم که طلبه ها از آزمایشگاه بهم خبر خوش می دهند ! ولی : جایی در حال سخنرانی بودم که نوه صاحبخانه که پسر بچه 4ساله ای بود ، آمد و روی مبل سه نفره کنارم نشست . مادرش امد او را برد ولی فایده نداشت . دوباره آمد و مثل پسر های پارکی یواش یواش خودش را به من حسابی چسباند ! الغرض سخنرانی را در حالت دست در گردن هم ادامه دادیم !

جایی در حال سخنرانی بچه 3 ساله ای آمد و جلوی من پشت میز ایستاد و مشغول مطالعه ی داخل کتاب شد . بردند و دوباره آمد .مجبور شدم مثل اقای پناهیان بچه به بغل سخنرانی را ادامه دهم.

جایی اول سخنرانی ام پسر کوچکی ماشینش را آورد و روی میز جلوی من مشغول بازی شد . آمدند او را بردند ، صدایی به قطر لوله پلیکا در آورد . گفتم ولش کنید عیبی ندارد . نتیجه این شد که کمی بعد ، پنج تا بچه روی میز مشغول ماشین بازی بودند ! و تا آخر سخنرانی هم این کار ادامه داشت !

منزل خواهرم جلسه می رفتم . اوایل سخنرانی پسر 3 ساله اش آمد و کنار من نشست .آمدند کشان کشان آمدند بردند ولی دوباره با یک کاسه چیپس برگشت و کنارم نشست و در عین اینکه خرت و خرت چیپس ها را می خورد ، با صدای بلند شعر « آهویی دارم خوشگله فرار کرده زدستم « را می خواند ... . خم شدم و آهسته تهدیدش کردم . فایده نداشت .

جایی به یکی از بچه ها که دور و برم چرخ می زد ، شکلات دادم برود ، یکی دیگه هم پشت سرش

آمد .جایی پسر بچه گردن کلفتی می گفت باید از این خرمایی که روی میز است بخورم و از میز کنده نمی شد . بزور او را بردند . دوباره داشت می آمد ، خواستم خرما را بهش بدهم تا قال قضیه کنده شود ، میکرفون را از دستم گرفت !
جایی مادری بعد سخنرانی گفت : می شود دخترم شعر بخواند . گفتم : بله . دیگر تمام نمی کرد ! نکته ندارد که! !

---

25. مخاطب هوشمند : دوستم مرا دعوت کرده بود تا در ماه محرم فقط برای اهل آپارتمانشان صحبت کنم . جلسه تقریباً خصوصی بود و من با خیال راحت داشتم از حقوق زن صحبت می کردم . بعد سخنرانی خانم محترمی که با بلوز و دامن هم به جلسه آمده بود ،گفت : میشه من یک سوالی از شما بکنم ؟ گفتم : بفرمایید . گفت : چرا شما گفتید ، زن در خانه غیر از دو مورد وظیفه ای ندارد ؟ پس این همه زحمت مردان چگونه باید جواب داده شود ؟ گفتم : آنکه من گفتم از جنبه حقوقی است و از بعد اخلاقی باید بحث جداگانه ای شود . ایشان قبول نمی کرد . بعد کاشف به عمل آمد ایشان در یکی از دانشگاههای ایالت های آمریکا کرسی تدریس دارد . این را که نشنیدم ، خشکم زد . تازه این جای خوبش بود ، چون به من گفت : من تنها فرزند پدرم که میلیاردر است ، هستم و بعد از ایشان تمام کارخانه ها و املاک پدرم به من رسید . وقتی من برای سرکشی به این جاها می رفتم و باید برای هر امر اداری امضای من زیر برگه ها می بود ، احساس می کردم همسرم سرافکنده می شود ، لذا تمام اینها را به اسم همسرم کردم و تأکید هم می کرد که از افتخارات زن این است که خودش کارهای خانه را به عهده بگیرد و ... . هر دقیقه که حرف می زد ، از نادانی خودم متنفر می شدم ! دلم می خواست دوستم را که من را در جریان این مخاطب نگذاشته ، پاره پاره کنم !
نکته : مراقب مخاطب هوشمند باشید.

---

26. صاحب خانه نادان : توسط آشنایان به جایی دعوت شدم که دختر ایشان از مکه امده بود و به همین مناسبت مراسمی گرفته بود . آشنایان بهم گرا داده بودند ، که دختران اینها همه تحصیلکرده و پزشک هستند . رفتم و شروع کردم از حج و مناسک آن صحبت کردن . در اوج سخنرانی بودم که صاحب خانه کاغذ داد ، در مورد حج صحبت نکنید . برق اول گرفت . چون ماه رجب بود ، شروع کردم در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام و مقام ایشان صحبت کردن و بالتبع به مظلومیت ایشان هم رسید ، کاغذ دادند که در مجلس اهل سنت است ! ادامه ندهید ! دیگه نمی دونستم چکار کنم ؟
دوستم که مداح است می گفت عیدالزهرا (س) به جایی دعوت شدم ، وسط مداحی یکی از همسایگان که صاحبخانه دعوت کرده بود ، اهل سنت بود ، بلند شد و هر چه می خواست گفت !

نکته : صاحبخانه ها همه چیز را در مورد آداب جلسه اهل بیت نمی دانند ، خودتان مدیریت کنید و قبل جلسه اگر احتمال می دهید اهل مذاهب هستند ، بپرسید.

---

27. تیر غیبی : توسط دوست شیفته ام برای ایام فاطمیه دعوت شده بودم . چون ایشان خیلی مته خشخاشی است ، از اول هفته دایم متذکر می شدم که سه شنبه ساعت پنج خانه جعفری ! سه شنبه از حوزه آمدم و به خودم گفتم : خیلی خسته ام و کم خواب ، یک چرتی بزنم . قشنگ گرفتم تا شش خوابیدم . از انجا که همیشه گوشی من روی سایلنت است ، این گوشی تا ساعت هفت خودش را کشته بود و 26 بار از شماره های مختلف زنگ خورده بود . ساعت هفت رفتم گوشی را چک کنم ، گفتم : چه خبره ؟ باز کی سوزنش گیر کرده ؟ یک دفعه یادم افتاد امروز سه شنبه است ! از سر تا پا خیس عرق شدم . با شرمندگی زنگ زدم به خانم جعفری . تا صدایم را شنید گفت : موسوی ، سالمی ؟ گفتم : آره چطور ؟ گفت : چون تا بحال سابقه نداشته شما بد قولی کنی ، همه فکر کردیم اتفاق بدی برایت افتاده . خدا شکر سالمی . حالا کجا بودی ؟ با خجالت گفتم : هیچی خوابیده بودم... !
نکته : از بس هوای دوستم را داشتم ، خدا یادم رفته بود!

---

28. سخن بیجا : برای مولودی دعوت شده بودم . صندلی ام درست روبروی اُپن اشپز خانه بود .
صاحب خانه مدام توی آشپز خانه داشت با ملاقه و قابلمه کلنجار می رفت . من که از روی صندلی او را می دیدم ملاقه بدست تردد می کند ، گفتم : خانمم هنوز وقت آش دادن نیست که شما این همه هول می کنی ؟ زن با شرمندگی گفت : آش نداریم . شیرکاکائو است . از خجالتم نمی دونستم چی بگم ؟
به پایگاه بسیج دعوت شده بودم . هیچ کسی نمی آمد یک حالی از سخنران بپرسد . با شوخی گفتم :خانم امروز که عاشورا نیست ، میشه کمی آب بدهید ؟ یک دفعه خانمی با عصبانیت یک لیوان آب آورد روی میز گذاشت و رفت . بعد سخنرانی آمد و با عصبانیت گفت : نه اینجا کربلاست و نه ما بنی امیه هستیم!

---

29. خانم جلسه با طعم خانگی : منزل خواهرم که تهران بود جلسه می رفتم ، کله سحر از کرج راه می افتادم ، وقتی می رسیدم می دیدم نه جارو کشیده و نه .... تند تند جارو می کشیدم و خیس عرق می شدم و تا مردم بیایند ریخت و پاش بچه هایش را جمع می کردم.
مرحوم مادرم وصیت کرده روضه فاطمیه اش ترک نشود . چهار سال است که معمولا خودم کارهای روضه را انجام می دهم و تا مردم بیایند جارو می کشم و گرد گیری می کنم و اگر کسی نباشد ، تا

جلسه شروع شود ، خودم پذیرایی می کنم ! مردم هم می گویند : خاک بر سرم خانم شما چرا ؟ روز آخر هم که آش را به تنهایی می پزم ، موقع سخنرانی نزدیک است بهم سرم وصل کنند !
بدتر از همه این است که توی مراسم ختم ها که در خانه ها برگزار می شود ، اقوام و دوستان می گویند : خانم موسوی تو رو خدا بفرمایید ما را بهره مند کنید ! ول کن ماجرا نیستند . نمی گذارند مثل آدم یک جایی راحت بنشینیم !
توی عروسی و احیا و مراسم دیگر هم ، تا مرا می بینند می گویند : خوب شما را دیدم ، تورو خدا این دخترم را نصیحت کن . این عروسم را ، مادر شوهرم را نصیحت کن . انگار این فک ما کنتور ندارد!

---

30. صاحبخانه قلدر : شاگردم با اصرار من را به محله خودشان دعوت کرده بود . خانه شان کوچک و حیاط دار و در پایین شهر بود . رفتم دیدم چه صاحبخانه ای . یک خانم لوتی و داش مشدی که با وجود اندام ناموزونش ، بلوز و شلوار تنگی پوشیده یود و بی جوراب و بی روسری و چند بسته هم آدامس بادکنکی انداخته بود توی لپش و چرت چرت می جوید ! صندلی من را هم دم در آشپزخانه گذاشته بود . رفتم نشستم و کمی اوقاتم تلخ شد . بعد جلوی مردم آمد دهانش را پشت کله ام چسباند و سفارش مطلب می داد . مردم هم گوش هایشان را تیز کرده بودند که چه می گوید !
سخنرانی را شروع کردم . زینگ ! صدای زنگ بود . خانم در را از آیفون باز کرد و با صدای بلند از نزد من داد زد : « خانم سنگ بذار جلوی در . « دوباره بحث را جمع کردم و شروع کردم . دوباره زنگ به صدا در آمد : ایشان داد زد : سنگ بذار جلوی در و وقتی خانم آمد داخل ، گفت » : چرا زنگ زدی ؟ - در بسته بود -. خانم فلانی مگر سنگ نذاشتی جلوی در؟ - چرا من گذاشته بودم .» خوب دوباره شروع کردم به سخنرانی و دوباره زنگ به صدا در آمد . این زنگ و این بحث و گفتگو دوباره تکرار می شد . کم مانده بود که خودم بروم سنگی جلوی در بگذارم !خوب وقت آمدن افراد گذشت و کمی مجلس آرام شد . بعد ایشان آمد و شروع کرد به جابجایی پیرزنها . جوانها را بلند می کرد و پیرزنها را دم دیوار جا می داد ! فقط گفتم بروم حوزه ، پوست این منیژه را می کنم !
نکته : با خودتان سنگ مناسب برای جلوی در ببرید!

---

31. شیادی : در اطراف کرج خانم مداحی بود که پوست حضرت زهرا (س) را که وقت هجوم به خانه ایشان پشت در افتاده بود ، به خانم ها می فروخت ! در آزمایشگاه معلوم شد مواد شیمیایی خاصی را در شیشه می ریزد که مدام هر چه از آن بر می داری ، دوباره بازسازی می شود .
معروف شده بود جلسه خانم مداحی چنان معطر می شود که خانمها بیهوش می شوند . چند نفر از بسیج رفتند ببینند چه خبر است .دیدند وسط نوحه خوانی و در تاریکی خانم مداح ، عصاره گل

محمدی را در آورده و مشغول باز کردن در آن است . بسیجی ها می خواستند از دستش بگیرند ، ولی او التماس می کرد : « تورو خدا آبرویم را نبرید . دفعه آخرم است و دیگر این کار را نمی کنم . من چهارتا بچه قد ونیم قد دارم و باید خرج آنها را بدهم « . ولی بعداً فهمیدند دوباره ادامه می دهد .
یکی از نزدیکانم می گفت : اگر حاجت داری بیا برو فلان جلسه که بالا شهر تهران است . - چرا ؟ - آنقدر حاجت می دهد که حد ندارد و مردم مدام گوسفند می آورند و به دم در خانه می بندند ! - گفتم مگه چطور است ؟ گفت : وقتی چراغها را خاموش می کنند ، دست حضرت ابوالفضل (ع) می آید و از این سر مجلس تا آن سر مجلس حرکت می کند و زنها همه بیهوش می شوند .
جایی یکی از دوستانم گفت : انگشتر حضرت زهرا (س) را تو هم گرفتی تا یک شب به انگشتت بیندازی ؟ گفتم : کدوم انگشتر ؟ گفت : چند روز پیش خانمی در جلسه کنار دیوار نشسته بود و چادرش را روی صورتش کشیده بود . موقع رفتن یک انگشتر عقیق را که قاب طلا داشت به یکی از خانمها داده بود و رفته بود . خوب معلومه که حضرت زهرا (س) بوده که صورتش را نشان نداده است !
نکته : می دانی چرا قربانی این شیادی ها اغلب خانمها هستند ؟

---

32. ازشماره تلفن و آدرس خودتان ، بیشتر از اطلاعات هسته ای محافظت کنید : یک بار که برای دوره در قم بودم ، ساعت پنج و نیم ، دم اذان صبح خانمی از پا منبری ها به خانه ما زنگ زده یود . ظاهراً خوابی دیده بوده و می خواسته تا فراموشش نشده به من خبرش را بدهد . پسرم خیلی خودداری کرده بود که فحشش نداده بود !
ساعت شش و نیم صبح خانمی از پا منبری ها به خانه زنگ زد . من وحشت زده بسوی تلفن دویدم . چون از این تلفن های بی موقع خاطره خوشی ندارم . خانم می گفت : می خواستم تا شما از خانه نرفته اید برای جلسه دعوت بگیرم !
خانمی 11 شب زنگ زد تا مسئله ای را مطرح کند ، گفتم : الان دیر است فردا زنگ بزنید . با کلی تشر و ناراحتی گفت که : من فردا خانه نیستم و نمی توانم زنگ بزنم !
دو شب حدود ساعت 11 گوشی من زنگ می خورد . شماره مال اطراف کرج بود .برای اینکه حاج آقا نفهمد ، زود خاموشش می کردم . فردا به همان شماره زنگ زدم و گفتم : میشه بگید برای چی به من زنگ می زنید ؟ آقایی گفت : خانم اولاً اینجا بنگاه معاملات ملکی است و تا ده شب باز است . بعدش هم من زنگ نزده ام . خیلی ناراحت شدم . دوباره شب همان ساعت گوشی زنگ خورد . آهسته برداشتم و جواب دادم . ماجرا چی بود ؟ جوانی که در بنگاه کار می کرد ، بعد از رفتن صاحب مغازه ، یواشکی مادرش را به بنگاه می آورد تا به من زنگ بزند که من برای او زن پیدا کنم !

در زمستانی شش و نیم صبح و در تاریکی زنگ خانه به صدا درآمد . من که مشغول خواندن نماز صبح بودم ، خودم را جوری دم در رساندم که نزدیک بود از ترس سکته کنم . دیدم : یکی از پامنبری ها آش حلیم اورده است .

یکی از طلبه ها دچار اختلاف شده بود و متارکه کرده بود . همسرش چون می دانست زنش از من حرف شنوی دارد ، با اصرار خانه ما را پیدا کرده بود تا با من حرف بزند و من زنش را راضی به بازگشت کنم . من در خانه را باز کردم دیدم یک آقای دو متری دم در است . دیدم جلوی در و همسایه بد است ، گفتم بیاید داخل حیاط . ایشان هم امد و قشنگ چهار زانو نشست و شروع کرد به صحبت کردن . ده دقیقه شد نیم ساعت و یک ساعت و دو ساعت ! مادر شوهرم منزل ما بود و مدام از پشت پرده به من اشاره می کرد : که بیا تو . الان این اقا سرت را می برد ! تا اینکه همسرم از راه رسید . در را که باز کرد ، با اشاره به من گفت : این کیه ؟ من داشتم با احتیاط توضیح اجمالی می دادم که مرد گفت : حاج آقا بگذار بگویم خانمم چکار کرده تا شما هم قضاوت کنید ! و هر چه می دانست شروع کرد به گفتن . خودتان مجسم کنید بعد رفتن این اقا چه اتفاقی خانه ما افتاد ؟

گوشی همراه من تمام شبانه روز زنگ می خورد .از 4 صبح تا 12 شب .آخرش مجبور می شوم جواب ندهم و یا این اوقات گوشی را خاموش کنم . ولی خدا نکند از این افراد شماره خانه را پیدا کنند ، با هر تلفن بی موقع خانه ما دعواست !

نکته (1 : با کسی رودروایستی نداشته باشید و اصلاً تلفن و آدرس خود را به کسی ندهید . 2) به دوستان صمیمی خود که تلفن شما را دارند ، تذکر دهید تلفن و آدرس شما را به کسی ندهند . 3) خیلی ها از اینکار شما ناراحت می شوند ، ولی زندگی خودتان مهم تر است . کما اینکه برخی بخاطر این تلفن ندادن من ، قطع رابطه کرده اند (4 !من اخیراً به همه می گویم : اول با پیامک در خواست تماس کنند و اگر جواب مثبت دادم ، زنگ بزنند.

---

33. پیرزنها : کلاً سند تمام دم دیوار مجالس و صندلی ها به اسم پیرزنهاست و خدا نکند کودک یا جوانی دم دیوار یا روی صندلی نشسته باشد و پیرزنی وسط مانده باشد.

در جلسه ای ، پیرزنی وسط ایستاده بود تا ببیند کی ایثار می کند و جایش را می دهد ! خانم جلسه دیده بود که دارد بد می شود ، به دختری که دم دیوار نشسته بود با احترام گفته بود : میشه شما بلند شوی و این مادر بنشیند ؟ مادر دختر با صدای بلند گفته بود »: نه خیر ! اولاً که ما زودتر آمده ایم ، پس حق ماست اینجا بنشینیم و در ثانی آقای قرائتی گفته این کار را نکنید و به بچه ها احترام بگذارید « .

از مسجدی زنگ زدند که بدو بیا ، سخنران نیامده است . چون من دیروزش تفسیر سوره القارعه را

برای سخنرانی که داشتم ، مطالعه کرده بودم ، رفتم و همان مطلب را ارائه دادم . وسط بحث پیرزنی داد زد : بسه دیگه ، چقدر از جهنم می گویی ؟ اعصاب ما خرد کردی ! من هم گفتم : مادر چون شما نمی خواهی جهنم بروی و اهل بهشتی ، گفتم که بدانی جهنم چه خبر است ؟

در جلسه ای از غیبت کردن حرف می زدم و سعی می کردم مردم را کمی بترسانم ! هر چه من از عذابهای غیبت کردن می گفتم ، پیرزنی که کنارم نشسته بود می گفت » : خدا ارحم الراحمین است » و این کار چند بار تکرار شد . اخرش گفتم : مادر شما چرا با من هماهنگ نکرده ای ؟ پاشو بریم اتاق ، کمی با هم گفتمان کنیم !

معمولا من در هر جلسه ای پیرزنهایی را دارم که می خوابند و دیگر عادت کرده ام (این خودش مهارت سخنران را می رساند که چطور مردم تحت تأثیر قرار می دهد !) در زمستان که آمار اینها غوغا می کند ! ولی خدا نکند که یکی از این خواب رفته ها کنار صندلی من نشسته باشد ، دیگه اسباب خنده مردم تا آخر جلسه فراهم شده است . تازه یکی هم بصورت رمانتیک خرخر هم می کرد !

وای اگر در مجلس چایی بدهند ، مدام سفارش رنگ چایی و سردی و گرمی چایی را می دهند . خانه مادرم ، چند سال است که چایی را گذاشته ایم آخر مجلس . هیچی دیگه از وقتی پیرزنها می ایند ندای چایی چایی می دهند . به بچه ها گفته ام هر کس چایی خواست ده دقیقه گم و گور شوید تا یادش برود ، چون کافی است به یکی بدهی ، باید دوباره به همه چایی بدهی !

نکته : برخی نعمت هایی که داریم از برکت سالمندان است !

---

34. آژانس های خانگی : داستان ما با آژانس ها که خودش مثنوی هفتاد من است : هر سال در اطراف کرج که سطح پایین هم بودند ، دو دهه جلسه می رفتم . اغلب همسران آنها بجای آژانس من را حمل ونقل می کردند . ولی اغلب آنها پیر مرد بالای 70 سال بودند ، نتیجه : دو سه بار نزدیک بود زیر تریلی و ماشینها برویم . یکی در دست اندازه ها ترمز نمی کرد و در هر دست انداز کله من محکم به سقف می خورد . وقتی می دید ناراحت می شوم ، می گفت ترمز کردن استهلاکش بیشتر است ! یکی سر بزنگاه جوری ترمز می کرد که کم مانده بود سرم به شیشه جلو بخورد !چون ماشین ها هم مدل پایین بود ، بخاری نداشت ، در نتیجه وقتی محرم در زمستان بود و من با لباس نازکی که از زیر پالتو پوشیده بودم سخنرانی می کردم ، باز با این حال خیس عرق می شدم . وقت ترک مجلس هر چه خودم را می پوشاندم ، افاقه نمی کرد و داخل ماشین می چاییدم . به خانه که می رسیدم ، دو ساعت لرز می کردم . آوازه این عادت به اقوام هم رسیده بود و می گفتند : زودتر زنگ نزدیم تا لرزت تمام شود . حاج آقا هم که می امد و می دید دارم با پتو دارم آشپزی می کنم ، دادش در می آمد ! یکی

هم قصاب بود و ظاهراً با ماشین گوسفند حمل می کرد . داخل ماشینش خیال می کردم روی گوسفند نشسته ام ! همه جایش بوی دنبه می داد .برخی هم مشاور مجانی پیدا کرده بودند و تا دم در از عروس و داماد و... شکایت می کردند .
نکته : هر چند این آژانس های خانگی از خیلی چیزها حکایت می کرد ولی بخاطر اینکه مردم به خرج زیادی نیفتند ، تحمل می کردم.

---

35. سخنرانی سفارشی : برخی بانی مجالس دوست دارند ما مشکلات آنها را حل کنیم ، لذا قبل سخنرانی سفارش می کنند ، خانم امروز فلان کس آمده لطفا راجع به فلان چیز صحبت کن تا آدم شود ! امروز عروسم آمده کمی راجع به احترام به مادر شوهر حرف بزن !امروز مادر شوهرم آمده کمی راجع احترام به عروس ها حرف بزن ! اون وقت خدا نکند که در سخنرانی به درخواست آنها توجه نکنی ، مصیبت می شود!
نکته : من می گویم » :اگر در حول مباحث قبلی باشد چشم می گویم «. ولی اغلب نمی گویم بد عادت می شوند .

---

36. معده در سخنرانی نقش مهمی دارد : زمانی که دو دهه اطراف کرج سخنرانی می رفتم راه دور بود و وقتی از حوزه می رسیدم ، تا غذا درست کنم ، ساعت دو نیم می شد و آژانس های خانگی می آمدند . در نتیجه وقت نمی شد ناهار بخورم . در حوزه هم اغلب زنگ تفریح ها با طلاب سر و کله می زنم و وقت مأکولات نمی شود ، لذا با معده خالی رهسپار سخنرانی می شدم (البته از خدا که پنهان نیست از شما چه پنهان برخی اوقات خوراکی بی صدایی مثل بربری برمی داشتم و زیر چادر دوپینگ می کردم (! القصه تا به مجلس می رسیدم ، یک چایی جلویم می گذاشتند و اصرار می کردند : تورو خدا بخورید ، بعد از ناهار می چسبد !
نکته : حفظ سلامتی از واجبات است ، فردا مریض شوید ، مردم نمی گویند : بلد نبوده شکمش را مدیریت کند ، بلکه می گویند : این که مؤمن است ، خدا چرا مریضش کرده ؟

---

37. با صاحب خانه خودمانی نشوید : بعد چند روز سخنرانی در مکانی ، خانمی به گوشی من زنگ زد و گفت : خانم موسوی شما که با فلان کس اینقدر صمیمی هستید ، می دانید چطور آدمی است ؟ خانواده ایشان آمده اند و زندگی پسرم را داغون کرده اند. گفتم : چه ارتباطی به من دارد ؟ گفت : « چون شما با ایشان خیلی صمیمی هستید ، حتماً به حرفتان گوش می دهند . » داستان این بود که چون من با بانی مجلس جلوی مردم چند بار شوخی کرده بودم ، خیال می کردند فامیل شده ایم.

روزی خانمی بهم زنگ زد و گفت : این مجلسی که شما می روید و بانی اینقدر جانماز آب می کشد ، دخترش ، مادر شوهرش را از خانه بیرون کرده است .

در گوشه مسجد خانمی از من سوالی می پرسید و وقتی من توضیح دادم ایشان از باب رقت قلب شروع به گریه کرد . وقتی به خانه رسیدم ، خانمی از نزدیکان او زنگ زد و گفت : فلان کس هر چی به تو در مورد من گفته دروغ بوده و قبل از اینکه به من فرصت حرف زدن بدهد ، شروع کرد به افشا راز خانوادگی خودشان با آن خانم ! ظاهراً خبر چین موساد خوب کارش را انجام داده بود !

نکته : به هیچ عنوان با کسی در حوزه تبلیغ عمومی صمیمی نشوید و تبلیغ را با روابط عمیق و دوستانه عجین نکنید .

---

38. از پا منبری ها خبر داشته باشید : از مسجد داشتم طبق معمول با عجله بیرون می آمدم . دختر جوانی پشت سرم آمد و ظاهراً در مورد اموات یا خیرات برای آنها سوالی کرد . من هم با عجله و بی حوصله جواب دادم . او گفت : مادرم شما را خیلی دوست داشت . مادرم خانم فلانی بود . گفتم : خدا رحمتشان کند ، شاید به چهره بشناسم ولی با اسم چیزی یادم نمی آید . گوشی اش را در آورد و عکس مادرش را نشان داد . احساس کردم یک دیگ آب سرد را روی سرم خالی کردند . مادرش همیشه پامنبری من بود و همیشه سوالهایش را از من می کرد و هم سن خودم بود . زانوانم سست شد . گریه ام گرفت . شوک بدی بود !

خانم مسنی همسایه مادرم بود و همیشه کلاس تفسیر من می آمد . بسیار مؤمن و با صفا و ... بود . من خیلی دوستش می داشتم . بعد چند ماه دخترش را دیدم . حال مادرش را پرسیدم ، گفت : مادرم دو ماه مریض شد و بعد فوت کرد ! برق مرا گرفت . از خودم بخاطر این بی خبری بدم امد . حتماً در بستر بیماری منتظر عیادت من بوده است !

یک پامنبری سمج و با کلاس داشتم که خیلی دوست داشت در خانه ما با من کلی گفتگو کند و برای اینکه راحت باشد ، همیشه هدیه یا گل می گرفت و به منزل ما می آمد و مزاحم می شد ! من هم با اکراه رفع و رجوع می کردم . راستش حاج آقا دوست نداشت که پای هر کسی به خانه باز شود ! تا اینکه روزی با اصرار، من را به خانه اش برای جلسه دعوت کرد . خانه شان پایین شهر بود . وقتی داخل خانه اش شدم حالم بد شد . تمام خانه و حیاطش شاید 50 متر هم نمی شد . با خودم فکر کردم او با چه مشقتی برای من هدیه می گرفته تا مزاحمتش را جبران کند و من هم چطور با سردی با او رفتار کرده ام ! نکند این رفتار من را به پای نداریش بگذارد !

نکته : از پامنبری ها خبر داشته باشید . پیامبر (ص) در مورد مردم تفقد می کرد و حالشان را جویا

می شد . هر چند این کار خیلی سخت است و اعصاب و وقت و پول ویژه ای را می طلبد ولی این تفقد بیشتر از تبلیغ، در دین مردم اثر دارد!

---

39. آقای بهجت (ره) فرمودند : آقا میرزا هادی خراسانی با اینکه از نظر علمی در حد مرجعیت بود ، رساله ننوشت و مرجعیت را نپذیرفت . پیامبر اکرم صلی اله علیه و آله را در خواب دید که به وی فرمود : چرا مرجعیت را قبول نمی کنی ؟ وی پاسخ داد : مسئولیت آن سنگین است .حضرت فرمود : اگر مرجعیت را نمی پذیری ، منبر برو ، اما به سه شرط،

یکی این که خلف وعده نکن . اگر گفتی فلان ساعت می آیم ، در وقت مقرر در مجلس حاضر شو .

دوم این که ، هر چه دادند بگیر . شرط نکن که فلان مبلغ را بدهید .

سوم اینکه ، اگر در وسط مجلس چایی دادند ، ناراحت نشو و جلو گیری نکن . زمزم عرفان ، ص103

---

40. مطالعه قبل منبر : آقای بهجت (ره) فرمودند : رسم بر این است که اهل علم و روضه خوانها ، در بالای منبر ، مطالب را از روی کتاب نخوانند و این خلاف احتیاط است ! مخصوصا در نقل روایات و بخصوص در ماه رمضان (که دروغ بستن به ائمه موجب بطلان روزه می شود) . آقای شیخ مهدی واعظ خراسانی معروف ، ... بعد از 70سال سابقه کار ، برای منبر رفتن ، مقید به مطالعه بود ، مانند مدرسی که می خواهد درس بدهد ! زمزم عرفان ، ص 54